

گریستبل

و

چند داستان دیگر

نوشتۀ

ساموئل کولریج

اسکار وایلد

ترجمۀ

محمد امین غیاثی



مؤسسۀ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۴

سرشناسه: کولریج، ساموئل تیلور، ۱۷۷۲-۱۸۳۴ م.

Coleridge, Samuel Taylor.

عنوان و نام پدیدآور: کریستل و چند داستان دیگر / نوشته ساموئل کولریج، اسکار وایلد؛ ترجمه محمدامین غیائی.

مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص.

شابک: 978-964-00-1759-3

وضعیت فهرست نویسی: فیا.

موضوع: داستان های انگلیسی -- قرن ۱۹ م.

شناسه افزوده: وایلد، اسکار، ۱۸۵۴-۱۹۰۰ م.

Wilde, Oscar.

شناسه افزوده: غیائی، محمدامین، ۱۳۲۲-، مترجم.

رده بندی کنگره: PR ۱۳۹۴

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۸

شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۵۷۰۵۰

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۱۷۵۹-۳



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱

کریستل و چند داستان دیگر

© حق چاپ: ۱۳۹۴، مؤسسه انتشارات امیرکبیر

نوبت چاپ: اول

نویسنده: ساموئل کولریج، اسکار وایلد

مترجم: دکتر محمدامین غیائی

طراح جلد: محمدرضا نبوی

حروف متن: میترا ۱۳

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه روزنامه جوان.

تلفن: ۶۶۸۱۲۷۴۳ شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۵۰۰۰۰ ریال

تلفن مرکز فروش: ۰۲۱-۶۱۲۸

فروش اینترنتی: www.amirkabir.net

همه حقوق محفوظ است. هر گونه نسخه برداری، اعم از فرایکس و باز نویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در کیومه در مستند نویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست

۷	 مقدمه
۱۳	 کریستیل
۱۵	 مقدمه
۴۱	 دوست فداکار
۴۳	 مقدمه
۶۱	 دانشجوی جوان
۶۳	 مقدمه
۷۵	 شاهزاده خوش اقبال
۷۷	 مقدمه
۹۳	 موشک پرافاده
۹۵	 مقدمه

مقدمه

دوست فداکار، دانشجوی جوان، شاهزاده خوش اقبال و موشک پرافاده دارای وجهی مشترک هستند و آن فدا کردن جان خود و یا آنچه را که وجودشان تعریف می کنند - در خدمت به دیگران است. و این فداکاری نه از نوع فداکاری فریاد برای شیرین است و نه فداکاری سربازی برای وطن و نه فداکاری و دلاوری برای نجات ناتوانی از آتش و آب است. این فداکاری نه تحسین اجتماعی را نسبت به فداکننده در بر دارد و نه توجیه اشتباهی افتادن در دام را دارد. نزدیک ترین تحلیل در توجیه این اتفاقات نوعی مسحور شدن فداکار است. و اتفاقات این داستان ها برجسته کردن حقیقتی است که سبب این اتفاقات در تمام دنیا است.

فراموش نکنیم که محک هر اتفاق و یا هر پیامدی، در نظر اسکار وایلد زیبایی است. در مقدمه ای بر دوشس پادجوا گفته ایم که محک این زیبایی چیست و اینجا آن را تکرار نمی کنیم. اما کم نیستند که به رغم هشدار و راهنمایی نویسنده در داستان دوست فداکار، درد و محنت هانز کوچک را زیبا می دانند و بر آن اشک می ریزند ولی چه زیبایی ای می تواند در درد و رنج باشد؟ چارلز دیکنز مصائب (دوریت کوچولو) را برای همین اشک ریختن ها طراحی کرد. این زیبایی نیست... اما در یک روز معین بعد از نزدیک به هفتاد سال و برای هفتادمین مرتبه مراسمی در یادبود برندگان جنگ دوم جهانی در لندن برگزار می شود. جذابیت این مراسم کوچک ترین اثر خود را از دست نداده. دلیل یک مصنوعیت احساساتی نیست. دلیل زیبایی ذاتی قدرت است. قدرتی که صلح و عدالت را پایه خود کرده. و این در صورتی است که

کوچک همان احمق دهکده است که به ضرب المثلّی در انگلیس و آلمان تبدیل شده و اشاره به حماقت، مثلاً، یک سیاستمداری دارد که در اداره دولت مرتکب خطاهای زیادی شده.

در قسمتی از داستان، اسکار وایلد به شرح باغ کلبه کوچک هانز کوچک می‌پردازد، و از یک یک گل‌ها نام می‌برد. جوی که از زیبایی به وجود می‌آورد بی‌نظیر است. اما متأسفانه اسم این گل‌ها آن جو و آن احساس را که در خوانندگان مورد نظر وایلد به وجود می‌آورد، در یک فارسی‌زبان و یا فردی با فرهنگ ایرانی ایجاد نمی‌کند. و حتی اسامی چندی از این گل‌ها و نباتات، در دیکشنری‌های آریانپور و هزاره و عمید و... یا غلط ترجمه شده‌اند و یا وجود ندارند. آنچه در ترجمه آمده ظرافت احساسی است که نویسنده منظور داشته از این باغچه و محیط روستایی بدهد و البته آن هم در کل و نه جزء.

ولی چرا نویسنده هانز کوچک را چنین گل کار و باغبان حساسی می‌کند؟ افرادی با توانایی باغبانی بسیار کمتر از این در زمان نویسنده و حتی قبل از او می‌توانسته‌اند شهرت کشوری و حتی قاره‌ای بگیرند و از پردرآمدهای اجتماع شوند.

قدرت فکر هیو بزرگ در این است که چنین فردی را تقریباً غلام حلقه به گوش خود کند. اگر هیو بزرگ یک گدای بی‌سواد و بی‌مهارت را، چنان که با هانز کوچک کرد، به اطاعت از خود می‌کشید، داستانی مانند دوست فداکار به وجود نمی‌آمد. اگر هانز کوچک را با شخصیت یا چیزی جایگزین کنیم دیگر (فداکاری) مطرح نمی‌بود. او در پیگیری منافع خود به دنبال بزرگی می‌رفت. و اگر ثروتمندتر نمی‌شد در شبی بارانی در چاله‌ای غرق نمی‌شد. فداکاری وجود نمی‌داشت و حماسه‌ای که در طی ادوار از او سروده شده، سروده نمی‌شد.

اما اگر هم تعداد احمق‌هایی مانند هانز کوچک برابر یا بیشتر می‌شد، بدون وجود «هیو بزرگ»‌هایی بی‌نام و نشان می‌مردند و مراسمی در مرگ آن‌ها برپا نمی‌شد.

آنچه در این داستان اتفاق می‌افتد اتفاقی طبیعی است و بس که در هر جای دنیا با به هم آمدن عناصر آن در یک مکان و یک زمان و شرایط بی‌قید و شرط

بر آن‌ها به وجود می‌آید. این داستان ساخته‌ای در پیروی از (نیچه) نیست بلکه اتفاقی است که ایده نیچه آن را تعریف می‌کند.

آیا این داستان زیبایی هم دارد یا یک درس اخلاقی است. از آخر شروع کنیم و آن اینکه چون طبیعی است درس اخلاقی در آن وجود ندارد و اما اگر طبیعت زیبا است این داستان هم زیبا است.

در دانشجوی جوان جای هانز کوچک را بلبل می‌گیرد. هانز کوچک مسحور فلسفه و حرف‌های بزرگ‌نمای هیوی بزرگ می‌شود. و در این داستان بلبل فریفته آنچه می‌شود که آن را (عشق حقیقی) می‌خواند.

و به نظر می‌رسد که زمین و آسمان را می‌گردد که رابطه‌ای پیدا کند که بتواند آن را (عشق حقیقی) بخواند. در نوعی استراق سمع، ناله‌ها و شکایات یک دانشجوی جوان را می‌شنود که اشک‌ریزان از ناتوانی خود در تهیه یک گل رز سرخ، که شرط دوست دخترش برای همراهی او به مجلس رقص شاهزاده است. البته فصل گل نیست و دانشجوی جوان وقتی از بنجره اتاقش به بیرون نگاه می‌کند گلی نمی‌بیند و دانشجو در واکنش دمر می‌خوابد و گریه می‌کند. بلبل تصمیم می‌گیرد که این همان عشقی است که سال‌ها در وصف آن می‌خوانده. و وقتی که دانشجو را دلداری می‌دهد، دانشجو صدای او را چرت و پرت گفتن می‌داند ولی او خود را متعهد می‌کند که این گل را پیدا کند. کسی استفاده‌ای برای آن ندارد. زیر چرخ گاری و بعد در زمین زیرزمینی انداخته می‌شود و جسد بلبل هم در آشغال‌دانی پرت می‌شود.

همان‌طور که خلاقیت هانز کوچک در پرورش گل او را سرشناس کرده و مرگ او را واقعه‌ای تاریخی ساخته، خلاقیت بلبل هم در موسیقی برحسب آنچه که از توانایی او می‌شنویم، واقعه مرگ او را برجسته کرده. والا داستان همان است که داستان دوست فداکار است. در موشک پرافاده نیز توانایی پروازش، زندگی بی‌رنگ و یو و فراموش شدنی او را یک واقعه به یادماندنی کرده.

اگر به جای شاهزاده خوش‌اقبال یک فرد عادی می‌داشتیم که بذل و بخشش او در حدود صدقات معمولی می‌بود، نه چلچله به کمکش می‌رفت و نه قابل نقل در یک داستان می‌بود. اینکه او یک شاهزاده است و اینکه آنچه می‌بخشد گران‌بهارترین

الماس است که در یک پادشاهی پیدا می‌شود، آنچه بر او می‌گذرد مورد توجه قرار می‌گیرد. و می‌بینیم که وقتی روکش طلای خود و جواهراتش را از دست داده از آن بالا گرفته می‌شود و روی انبوه آشغال بیرون شهر پرت می‌شود. و این ثروت و مقام، زندگی، به تعریف خود شاهزاده، بی‌اهمیت او را موضوع داستان‌ها می‌کند.

آنچه در این چهار داستان اتفاق می‌افتد نابود شدن از اثر خودزنی است. هانز کوچک، بلبل، موشک پرافاده و شاهزاده خوش اقبال توانایی‌های خود را کنار می‌گذارند و با آنچه که توانایی در آن ندارند وارد میدان برد و باخت می‌شوند و می‌بازند. شاهزاده یک بت است و توانایی بت در ظاهرش است ولی او آن ظاهر را تخریب می‌کند و در نتیجه آشغال می‌شود. وایلد این را در شاهزاده خوش اقبال صریحاً تأکید می‌کند. اگر تمام مجسمه از طلا می‌بود کسی آن را روی تپه آشغال‌ها پرت نمی‌کرد. روکش طلایی او برداشته می‌شود و به‌طور کلی بت بودنش منتفی می‌شود و یک قطعه سرب است که روی انبوه آشغال‌ها انداخته می‌شود.

آنچه که دربارهٔ هانز... و... گفته‌ایم دربارهٔ چلچله نیز درست است. او نیز با ترک هنجار طبیعی خود به خدمت شاهزاده‌ای درمی‌آید که هوس مردمی بودن کرده و گرفتار می‌شود. او نیز به زباله‌دانی انداخته می‌شود.

با نظر به اینکه همگی به نوعی به زباله‌دانی انداخته می‌شوند، تأملی خواهیم داشت بر نکته‌ای در نمایشنامه هملت، نوشته شکسپیر و آن این است:

The spurns that patient Merit

must of the unworthy take.

که ترجمه‌ای سرانگشتی از آن می‌گوید: و درد و رنج تحقیرهایی که لایق باید از بی‌لیاقت تحمل کند.

اول اینکه چون تحمل و تحمل در کار است این گفته رنگی سیاسی به خود می‌گیرد. اما در هر چهار داستان، ظاهراً فقط وجه فردی مورد نظر است. هدیه، آنچه که هانز کوچک به هیوی بزرگ می‌داد و یا بلبل به دانشجوی جوان داد از ضعیف و کهنتر به قوی و مهتر است. و یا هر هدیه‌کننده‌ای ضعیف است و هر گیرنده آن قوی و قوی به‌طور طبیعی با چشم تحقیر به ضعیف نگاه می‌کند. چیزی

که ضعیف به قوی می‌دهد از نظر او کافی نیست. و این با به زباله انداختن اجساد و تقدیمی‌های بلبلی و غیره مورد اشاره قرار می‌گیرد. این نکته مهمی است که بدانیم اینجا وجه سیاسی در کار نیست در غیر این صورت نوشته یک درس اخلاقی می‌شد که اسکار وایلد آن را در هیچ یک از کارهایش ندارد. و داستان دیگر کریستبل از ساموئل کولریج است. او در قرن هیجدهم زندگی می‌کرد. و زمانی که او در ادبیات فعال بود زمان بذلیات در ادبیات انگلیسی بود. هر باره نوشته‌ای که به تعریف حالا فمینیست بود و یا محتوای سکس داشت جذب مخاطب می‌کرد. اما در این میان چند نویسنده مانند ساموئل کولریج بودند که به محتوا نظر عمیق‌تری داشتند. چندی از نوشته‌های او مانند دریانورد دانا و... و کریستبل که به‌طور کلی و یا در مواردی جنبه ماورایی پیدا می‌کردند، همه از نظر نظم (هنوز در نظم نوشته شدند) و هم از نظر محتوا بر کارهای دیگران برتری داشتند.

کریستبل هم جنبه ماورایی دارد، و هم از عشق شدید بین پدر و دختر، و هم از دلبستگی احمقانه پدر به دختر یکی از دوستانش، که سال‌ها است به خاطر یک درگیری لفظی بین آن‌ها، از دیدن همدیگر خودداری کرده‌اند.

بالاترین وجه تمایز این کار از کارهای دیگر طرح یونانی کلاسیک آن است که به‌طور ابتکاری به کار گرفته می‌شود که جوی ماورایی به وجود آمده شود. و باید گفت که این در ترجمه اشکالاتی را به وجود می‌آورد. اول آهنگ جملات و ابیات و دوم ابزار تشبیهی به کار برده برای تلقین جوی که داستان در آن به وجود می‌آید و بزرگ می‌شود. برای حفظ این جو ماورایی و رشد آن، در ترجمه از جملات کوتاه ولی کامل استفاده شده. این بوده که وجود ناگفته تلقین شود و با جملات درازتر و بازهم کوتاه‌تر این جو فراگیر می‌شود و در تمام فعالیت‌ها نفوذ می‌کند. و مضحک بودن چندی از زیاده‌گویی‌های (شوالیه لیونل) این جو را تشدید می‌کند.

اما نکات دیگر در این داستان ظرافت‌های زبانی آن است.

این داستان در چهارچوب تعریف ما از نوشته‌ای خوب کم نمی‌آورد ولی آن جرئتی که در چندی از کارهای شکسپیر و یا اسکار وایلد و یا چسر دیده می‌شود اینجا دیده نمی‌شود. اما داستانی است کم‌نظیر و استثنایی برای زمانی که در آن نوشته شد.